

انتخابات آمریکا و پیامدهای آن

کیومرث صابغی

خب، انتخابات انجام شد و آقای ترامپ بار دیگر مسئولیت دارترین مقام های اداری - سیاسی را چه در آمریکا و چه در جهان عهده دار شد.



قبل از پرداختن به بررسی این انتخابات و مسئولیت های آقای ترامپ، چه از جایگاه تاثیر بر مسائل درونی کشور و چه از زاویه توضیح مناسبات بین المللی، ضرورتا باید به چند مورد قانونی و حقوقی این انتخابات اشاره کنم. انتخاب رئیس جمهور و انتقال آرام قدرت و کلید کاخ سفید به رئیس جمهور جدید امری بسیار مهم است، اما مهم تر از آن رابطه و همکاری رئیس جمهور جدید با نمایندگان کنگره و سنا است. طیف وظایف این دو پارلمان از تنظیم و تدوین لایحه هایی از قبیل تدوین و تصویب بودجه، تنظیم قرارهای مالیاتی، تنظیم قرار دادهای بین المللی تا اعلان جنگ جهانی است. بنا بر این نقش این دو پایگاه بسیار حیاتی است. رسم بر اینست که مثلا کنگره پس از تدوین و تصویب لایحه ای آن را برای توشیح به دفتر ریاست جمهوری که بنا به تعریف مجری قوانین است میفرستد. آنگاه رئیس جمهور پس از مطالعه مصوبه موافقت و یا مخالفت خودش را با توجه به حق وتو اعلان میکند، دخالتی آشکار و حقوقی در قوه مقننه. بنا بر این رئیس جمهور منتخب باید بتواند با اقلیت و اکثریت نمایندگان این دو نهاد رابطه ای مدارا گرایانه و همکاریانه بوجود آورد، مسئله ای که از زمان ریاست جمهوری نیکسون به بعد هیچگاه آرام پیش نرفته است و تاریخ چهار ساله حکومت آقای ترامپ یکی از پر تنش ترین دوران این روابط است. از این جهت کرسی های این دو

پارلمان و تعداد نمایندگانی که آن را پر میکنند برای پروسه تصویب مصوبات و همچنین حفظ و تامین نظام بسیار حیاتی است. به نظر میرسد که این دوره و با توجه به اکثریت کرسی های هر دو پارلمان و کاخ سفید در اختیار جمهوری خواهان راه برای طرح های ترامپ آسان تر پیش خواهد رفت.

اما مسائلی که در جلوی روی آقای ترامپ قرار گرفته دو لبه است - مسائل داخلی مثل: کاهش گرانی ارزاق و پایه های معیشتی، کاهش نرخ بنزین، سقط جنین، کاهش تورم و نرخ بیکاری و راه حل برای مهاجرین غیر قانونی، و در حوزه بین المللی مسائلی مثل: اوکراین و پوتین، تعرفه های ۲۶٪ تا ۴۶٪ بر واردات و در رابطه با روابط اقتصادی با چین و باز گرداندن اقتصاد آمریکا به آمریکا، مسئله اسرائیل و فلسطین و لبنان و غزه، شفاف کردن رابطه با جمهوری اسلامی و نهایتا پرداختن به مسئله محیط زیست است. انبوهی از مشکلات که هیچیک به آسانی راه حل ساده و مناسبی ندارند. همه اینها به این خاطر در زمین آمریکا بازی میشوند چرا که از بعد از جنگ جهانی دوم و بخصوص پس از پایان جنگ سرد و فروپاشی شوروی، آمریکا در جایگاه تنها قطب قدرت جهان نشست و بدنبال آن میزان دخالت هایش در امور داخلی کشورها تا به حد اشغال کشور و تغییر رژیم ها هم رسید. بحثی طولانی است و من در میزگرد مشترک شنبه پیش در بخش نخست این متن (جغرافیای انتخاباتی ریاست جمهوری در آمریکا) به گوشه هایی از آن اشاره کردم و از تکرار آن خودداری میکنم.

واقع آنکه کشورهای جهان در عین اینکه بخشا زیر سایه سلطه اقتصادی آمریکا بسر میبرند، اما نسبت به آغاز قرن گذشته به استقلال های داخلی فروانی هم دست یافته اند که بر روی مناسبت سیاسی با بقیه کشورها و بخصوص با کشور آمریکا تاثیر گذار بوده است. و تعداد این کشورها امروز فزون است. بعبارت دیگرما شاهد کاهش تقریبی نفوذ سیاسی آمریکا در سراسر جهان هستیم و بر همین اساس هم مجبور به باز کردن فصل جدیدی از تعریف توازن قدرت در جهان شده

ایم. قدرت سیاسی چند قطبی در تقابل با تک قدرتی یا دو قطبی. به گمان من ترامپ باید سیاست هایش را از این دو منظر مورد بررسی قرار دهد. حال این سیاست ها چیستند و راه حل آنها کدام است:

۱- پایان دادن به جنگهای منطقه ای و تضمین صلح جهانی: رقابت ها، تنش ها و روندها توسعه کشورهای استقلال یافته در حال رشد، یافت جدیدی از سیستم سیاست ورزی در جهان بوجود آورده است که ظاهراً برای خیلی از دولتمردان نسل پیش امری است یا نا شناخته و یا خلاف پرنسپ های آنان. آنان باید به این باور برسند که برای حفظ و پایداری جهان دیگر نمی شود تک کلامی کرد و فرمانده بلا منازع شد. پارادایم شیفی که از ۵ دهه پیش تا به امروز مشاهده شده است مانند پیدایش تکثر بینشی و عقیدتی، کنکاش های سیاسی و نظامی و رقابت های گاه خصمانه اقتصادی همه گیر دقیقاً ناظر بر این مدعا است. ترامپ باید بتواند با همکاری با سایر کشور های جهان گامهای بلند و کار سازی در جهت تحکیم صلح جهانی بردارد. اگر چه با توجه به نظرات و عرق شدیداً محلی گرایی و ناسیونالیستی وی افق چندان روشنی در این حوزه مشاهده نمیشود.

۲- مسئله اقتصادی: رئیس جمهور با دو جبهه اقتصادی در مصاف است:

الف - مسائل داخلی از قبیل نرخ تورم ۲,۴٪ و نرخ بیکاری با رقم ۴,۱۰٪ در قبال هزینه بالای زندگی مثل گرانی ارزاق و مسکن و بنزین. مطابق آماریکی از مراکز معتبر آمار گیری در آمریکا، در آمد سالانه ۳,۱٪ شهروندان آمریکا یعنی قریب به ۱۰ میلیون حدود ۱۵۰۰۰ دلار، در آمد سالانه ۱۰,۳٪ شهروندان یعنی قریب به ۳۶ میلیون بین ۳۵۰۰۰ تا ۴۵۰۰۰ و در آمد سالانه ۲٪ بالای جمعیت چند میلیون دلار است. با توجه به میزان مالیاتی ۱۵ تا ۱۹ در صدی برای درآمدهای پایینی و نرخ بالای تورم و بیکاری میتوان محاسبه کرد که این دو لایه از شهروندان به چه میزان تحت فشار هستند و در چه شرایطی بسیار سخت زندگی میکنند. مشکلی عظیم که بتدریج به ارقام بی خانمانی خانواده ها و سوء

تغذیه افزوده میشود؛ عناصری که بالفعل میتوانند در رشد فاشیسم و تایید پوپولیسم موثر باشند. برنامه اقتصادی ترامپ باید بتواند درمانی برای این بیماری های داخلی بیابد. به گمان من یکی از دلایل موفقیت ترامپ در این دوره انتخاباتی تاکید بر اقتصاد امریکایی برای آمریکا و در مخالفت با گلوبالیزاسیون است. همین تاکید و در مخالفت با قراردادهای و ناموزونی واردات و صادرات، نرخ تعرفه و جهانی شدن طبقه سرمایه داری است که ترامپ را برای لایه های تولید کنندگان غیر ماهر، چه در سطح کارگری و چه در سطح پیشه وری چهره ای محبوب کرده است. اگر چه در دوره قبل هم همین ادعا را داشت ولی در عمل کاری حیاتی صورت نداد، اما بی توجهی بایدن به مسئله معیشتی مردم در چهار سال گذشته مردم را به سوی قول ها و به نفع ترامپ سوق داد.

ب - اقتصاد جهانی - به گمان من از آغاز هزاره سوم به بعد، با پیدایش طبقه سرمایه داری جهانی مناسبات اقتصادی که Adam Smith تعریف کرده بود از جایگاه تولید و توزیع کشوری به ساحت بین المللی قدم گذاشت. عبارت دیگر امروز سرمایه دار آمریکایی و هندی و چینی زیاد به بازار داخلی خودشان نمی اندیشند. جهان نگرند. آمریکا در این حوزه، بنیان گذار گلوبالیسم و از مبلغین سرمایه داری جهانی است و بایدن و دمکراتهای آمریکا و بخش بالای جمهوری خواهان از طرفداران این راه اقتصادی اند، امری که ترامپ سخت مخالف آن است و به لحاظی شعار باز گردندن سرمایه آمریکا به آمریکا پوپولیسم او را پر رونق تر کرده است. برای اینکه رقابت های اقتصادی عامل تنش های سیاسی و عقیدتی نشوند، ترامپ ناگزیر است که با جهان به عقد قراردادهای منصفانه و معتدل تن در دهد و جهان را در تکرر ببیند و نه در قطب. کاری که انجامش به گمان من از سوی ترامپ اگر ناممکن نباشد، بسیار پر درد سر است.

۳- مسئله محیط زیست - آمریکا و هند و چین مسئول ترین کشورهای جهان در پریشان کردن محیط زیست

هستند. گازها ی مسموم حاصل از مصرف سوخت انرژی فسیلی همراه با تاثیر گذاری تفاله های انرژی اتمی زندگی را نه تنها برای انسانها، بلکه برای نباتات و حیوانات هم خطرناک کرده است. زمینی که ما امروز رویش زندگی میکنیم باید برای نسل های آینده هم قابل زیست باشد. ترامپ باید بطور جدی همراه با بقیه کشورها گامهای موثری در تغییر شرایط موجود بردارد.

۴- وظایف سیاسی و روابط بین المللی آمریکا - آمریکا باید بپذیرد که تغییراتی که در ساختار سیاسی - اجتماعی جوامع و کشورها ی جهان از آغاز هزاره سوم بعد رخ داده اند ماندنی است و آمریکا نمیتواند بر روال نوستالژی جایگاه بعد از جنگ با بقیه جهان معامله کند. دیگر توازن قدرت به تنهایی نیست که ضامن دمکراسی است، حضور قدرت ها در صحنه تصمیم گیریها هم عنصری در تعریف و تحکیم این مناسبات است.

۵ - ترامپ و ایران و اسرائیل - علیرغم اصرار بر روی تحریم ها، اوباما و بایدن چشم های خود را بروی خیلی از معاملات بین المللی ایران بستند و ایران توانست بالنسبه با فشار تحریم ها کنار بیاید. به گمان من با توجه به نزدیکی ترامپ با اسرائیل شانس آنکه بر فشار تحریم ها افزوده شود زیاد است. با این همه ترامپ در کمک به اسرائیل برای حمله به ایران پیشقدم نخواهد شد. اما میتواند با کوشش برای نزدیک تر کردن کشورهای عربی و بخصوص عربستان سعودی با اسرائیل، ایران را ایزوله تر کند.

در پایان بآید به نکته ی اشاره کنم که اخیراً، و به درستی، مورد توجه جهان آگاه و فعالین اجتماعی قرار گرفته است: خطر رشد افراطی گرایی راست از جایگاه پوپولیسم. قبل از ترامپ کمتر کسی از مقوله راست افراطی سخن میگفت، علیرغم آنکه این مقوله وجود داشت و در قالب نیروهای میلشایی و سازمان های راست گرا و فاشیستی چه در اروپا و چه در آمریکا فعالیت میکردند. اما حادثه آفرینی ترامپ

بعد از انتخاب بایدن نگرانیهای عمومی را نسبت به این مقوله حساس تر کرد و فصل جدیدی در تعریف راست باز کرد و آن آغاز نقش سیاسی جهانی پوپولیستی و گرایش به فاشیسم است.

فاشیسم در اروپا بنا بر مایه ی وحدت ملی گرایی افراطی و در تقابل با اتحادیه های کارگری و کمونسیم بوجود آمد. این فاکتور امروز در آمریکا و در جهان وجود ندارد. البته باید پذیرفت که فقر، بیکاری و حتی نارسایی های برنامه های اقتصادی دولتی، عاملی که سبب فروپاشی شوروی گشت، میتواند به رشد فاشیسم کمک کند. اما عامل خلقت فاشیسم نیست. در این مورد میتوان مثلا به هندوستان و برخی کشورهای آمریکای لاتین در معادله فقر و دمکراسی نگاه کرد. باید دانست که فاشیسم سعی میکند با تعریف متفاوت از قوانین و باورهای معمول اجتماعی مثل ملی گرایی افراطی و نژاد پرستی و تاکید بر نیاز به برنامه ریزی نو و نتیجتا رهبری نو، بدیل جدیدی برای رشد و تغییر عرضه کند و عده ای را بسوی خود جلب کند. واقعه ای که در ایتالیای موسولینی پدید آمد. امروز اما، با توجه به درهم تنیدگی بافت روابط اقتصادی - سیاسی جهان خطر بروز چنین شرایطی اگر نا ممکن بنظر نیاید، حد اقل بسیار ناچیز است. از این روی اگر چه ترامپ امروز تبدیل به سمبل این نظریه شده است ولیکن به گمان من بیش از آنکه وی خطری جدی و بلقوه برای دمکراسی باشد سوژه ای برای ژورنالیست ها است. بدون آنکه بخواهم به نقش حادثه آفرینی های طرفداران این نظریه بی تفاوت باشم، و یا به آن اهمیت لازم را ندهم باید یگویم که جهان امروز با تجربه تر و خرد مند تر از آنستکه تجربه های تلخ گذشته و کوره پزی آشویتس را یکبار دیگر بیازماید. فراموش نشود که بار اول نیست که آمریکا با یورش راست روبرو است، مکارتیسم سال های ۵۰ شبخی سیاه تر از ترامپ بر فراز آسمان آمریکا افکنده بود ولی نهایتا به تاریخ پیوست. اکنون هم ترامپ اگر چه حادثه آفرینی ماهر است اما تاریخ ساز نیست.

این متن - بخش دوم - به مناسبت انتخابات آمریکا در تاریخ شنبه هشتم نوامبر ۲۰۲۴ برای یک میزگرد تنظیم شده بود. بخش نخست آن (جغرافیای انتخاباتی ریاست جمهوری در آمریکا) در تاریخ دوم نوامبر پیش از انتخابات در میزگرد دیگری ارائه شده بود.

“اسرائیل انسانیت خود را از دست داده است”

گفتگوئی با گیدئون لروی

پیر باربانسی در گفتگوئی با گیدئون لروی، روزنامه نگار اسرائیلی، در سالگرد ۷ اکتبر ۲۰۲۳ و جنگ اسرائیل در غزه، کرانه^۱ باختری و لبنان.



گیدئون لروی (Gideon Levy)، یکی از معدود صداهایی است که علیه جنگ در غزه و اشغال کرانه^۱ باختری صحبت می کند.

گیدئون لروی، از سال ۱۹۸۲ به یک وجدان بیدار در روزنامه^۱ ها آرتس تبدیل شده است. او بطور مداوم از سرزمینهای اشغالی فلسطین بازدید می کند و در نوشته های خود، بعنوان یک ستون نویس معتبر، اشغال و آپارتاید را محکوم می کند. او که پدربزرگ و مادر بزرگش در اردوگاه کار اجباری نازیها جان خود را از دست داده اند، ترسی در انتقاد از سیاستهای دولت اسرائیل ندارد.

– وقتی شنیدید در ۷ اکتبر ۲۳ چه اتفاقی افتاده است، چه چیزی به ذهنتان خطور کرد؟

– صادقانه بگویم. اول، که شنیدم فلسطینیها از حصار عبور کرده اند فکر کردم، “اوه، دیوار برلین فرو می ریزد.” من واقعا چنین حسی داشتم، و حتی شادی خاصی احساس کردم. من فکر می کردم غزه نمی تواند تا ابد در قفس و با موانع جدی زندگی کند. فکر می کردم ممکن است شاهد اعتراضاتی باشیم که به نوعی آزادی منجر شود.

در چند ساعت اول، مجبور بودم طبق معمول ستونم را بنویسم. سردبیر روزنامه با من تماس گرفت و به من اطلاع داد که صدها اسرائیلی کشته شده اند، تا آنموقع هنوز این را نمی دانستم. فهمیدم که دیوار برلین نیست و نظرم را تغییر دادم. در پایان روز، مشخص شد که اتفاقات وحشتناکی رخ داده است. با این وجود باید به زمین^۲ آنچه در آن روز اتفاق افتاد نیز توجه داشت. برای همه کار دلیلی وجود دارد. این بدان معنا نیست که من همه چیز را توجیه می کنم. اما، آیا فکر می کنید که دو – سه میلیون نفر به مدت هیجده سال در بزرگترین زندان جهان زندگی کنند و آن را برای همیشه بپذیرند؟ ۷ اکتبر به وحشیانه ترین شکل اتفاق افتاد، اما پس از هیجده سال زندان، مردم می توانند دیوانه شوند.

– نتانیاهو ادعا می کند که اسرائیل حق دفاع از خود را دارد. اما پس از ۶۱۰۰۰ کشته در غزه، آیا می توانیم در مورد “دفاع” صحبت کنیم؟

– این یک شوک و یک ضربه^۳ روحی بود. من به کیبوتس ها و روستاهایی رفتم که دو روز بعد مورد حمله قرار گرفتند. صحنه های وحشتناکی دیدم. نمی خواهم حادثه را کوچک جلوه دهم. اما فکر می کنم گویا امروزه می توانیم هر کاری که می خواهیم انجام دهیم.

آیا می توانیم ۴۱۰۰۰ نفر را بکشیم بدون این که کسی حق داشته باشد به ما بگوید که این جنایتکارانه، غیرقانونی و نسل کشی است؟ می توانیم ۱۷۰۰۰ کودک را بکشیم و بگوییم این دفاع از خود است؟ نه. اسرائیل حق دارد از خود دفاع کند، اما نباید مرتکب نسل کشی نشود. ۷ اکتبر به اسرائیل این آزادی را نمی دهد که مانند یک وحشی رفتار کند.

تقریباً یک سوم از سی و چهار هزار و سیصد و چهل سه قربانی، زیر هیچده سال سن داشته اند. تازه، این فقط شامل آنهایی است که شماره یا کارت هویت داشته اند.

– چرا اکثریت مردم اسرائیل این طرز تفکر را می پذیرند؟

– جامعهٔ اسرائیل یکی از بدترین لحظات تاریخ خود را می گذرانند. پس از ۷ اکتبر، مردم معتقدند تنها کاری که باید انجام دهند انتقام است.

آنها از آنچه اتفاق افتاده شوکه شده اند و فکر می کنند جایی برای همدلی با فلسطینیها و هیچ محدودیتی برای تجاوز به حقوق آنها وجود ندارد. این امر حمایت باورنکردنی تقریباً همه اسرائیلی ها از جنگ در غزه و لبنان را توضیح می دهد.

ابراز همدلی با فلسطینیها تقریباً جنایتکارانه محسوب می شود. معلمان شغل خود را از دست داده اند، فلسطینیهای ساکن اسرائیل به خاطر آن اتفاق دستگیر شده اند. جامعهٔ اسرائیل در ۷ اکتبر بسیار تغییر کرد، ولی نه بسوی بهتر شدن.

– اما راست افراطی قبل از اینها انتخاب شده بود...

– درست است. اما همه چیز پس از ۷ اکتبر نمایان شد. نژادپرستی، نفرت از فلسطینیها، خونخواهی، حرص و طمع بدوی برای انتقام، برای مجازات: همه چیز مشروع شده است.

۷ اکتبر همچنین، به اصطلاح چپ اسرائیل، را کشت. تظاهراتی که در اینجا می بینید بسیار چشمگیر است، اما مخالف جنگ نیست. اشتباه نکنید: این علیه نتانیا هو است، برای آزادی گروگانهاست، نه علیه قتل عام و نه گرسنگی در غزه. در مورد آنچه ما در لبنان انجام

می دهیم هم نیست.

– جامعۀ اسرائیل چگونه می تواند ادامه یابد؟

– انتظار تغییر در جامعۀ اسرائیل بسیار دشوار است. او در حال حاضر کاملاً نابیناست. شستشوی مغزی شده است. هیچ از صلح، یا از همبستگی با مردم فلسطین و رنج آنها صحبت نمی کند. این مردم حس همدلی خود را از دست داده اند. آنها فلسطینیها را به عنوان انسان نمی بینند.

دولت اسرائیل انسانیت خود را در این جنگ از دست داده است، و جامعۀ اسرائیل نیز همینطور. دولت می تواند هر کاری که می خواهد انجام دهد، هیچکس در این کشور اهمیتی نمی دهد. مردم همدلی خود را از دست داده اند. آنها فلسطینی ها را به عنوان انسان نمی بینند. برای آنها، همۀ ساکنان غزه در 7 اکتبر کشته شدند.

– آیا مردم اسرائیل دقیقاً می دانند که در غزه چه می گذرد؟

– نه، آنها نمی دانند زیرا رسانه های اسرائیلی از نشان دادن واقعیت به جامعه اجتناب می کنند. دانستن این که ۴۱۰۰۰ کشته وجود دارد یک چیز است و دیدن تصاویر کودکان گرسنه و در حال مرگ در کف بیمارستانها چیز دیگری است. شهروندان فرانسوی بیش از هر اسرائیلی دیگری که یک ساعت دورتر از غزه زندگی می کند، تصاویر غزه را دیده اند.

– این امر در عصر وجود شبکه های اجتماعی چگونه امکان دارد؟

– این به لطف همکاری رسانه های "آزاد" که مانند رسانه های روسی رفتار می کنند امکان پذیر است. نه به دلیل فشار یا سانسور دولت. به دلیل ملاحظات تجاری. ما می دانیم که مردم از ما چه انتظاری دارند: آنها نمی خواهند ببینند، نمی خواهند بدانند. پس ما آنها را نشان نمی دهیم، مگر در هاآرتم. ما در قرن بیست و یکم هستیم، اینترنت هست، شبکه های اجتماعی وجود دارد، اما شما باید بخواهید ببینید. ما باید انتخاب کنیم که ببینیم. اگر علاقه

ای ندارید، چیزی نمی بینید. بیشتر، اگر نگوئیم همه، اسرائیلی ها نمی خواهند بدانند. روزنامۀ 'هاآرتص' یکی از آخرین سنگرهای مخالف راست افراطی اسرائیل است و در حال حاضر توسط نتانیا هو تهدید می شود.

– چگونه می توان آنچه را که خراب شده است تعمیر کرد؟

– من مطمئن نیستم که همه چیز قابل تعمیر باشد. من نمی دانم چگونه می توانیم از این وضعیت خارج شویم در حالی که اسرائیلی ها امید خود را به هر نوع حل و فصل و همزیستی از دست داده اند، در حالی که اکثر اسرائیلی ها معتقدند که همۀ 'فلسطینیها حماسی هستند و همۀ 'فلسطینیها نخبه هستند، یعنی نیروهای ویژۀ 'حماس که در ۷ اکتبر مرتکب قتل شدند.

من نمی دانم چگونه این بازسازی ممکن است وقتی هیچ رسانه و هیچ رهبری در اسرائیل وجود ندارد که سعی در تغییر اوضاع داشته باشد. من راه حلی نمی بینم، مگر این که جامعۀ 'بین المللی شروع به اقدام کند، همانطور که با روسیه پس از حمله به اوکراین یا آفریقای جنوبی انجام داد، مبارزه با آپارتاید. روسیه در عرض چند هفته به اوکراین حمله کرد. اسرائیل به غزه و اکنون به لبنان حمله کرده است.

چه کسی در مورد تحریم ها علیه اسرائیل صحبت می کند؟ هیچکس.

– در اروپا و فرانسه، انتقاد از اسرائیل برابر با متهم شدن به یهودستیزی است...

– آن را نادیده بگیرید. این یک دستکاری بدبینانه در تبلیغات اسرائیل است. یهودستیزی وجود دارد و باید با آن مبارزه کرد. اما همۀ 'کسانی که از اسرائیل انتقاد می کنند به خاطر خدا ضد یهود نیستند! به این دلیل که اکثر آنها افراد با وجدانی هستند. وقتی یک شهروند فرانسوی قتل عام کودکان را می بیند و فریاد می زند "بس کن!"، بر سر دولت خود فریاد می زند که کاری انجام دهد. این چه ربطی به یهودستیزی دارد؟

در این دام نیفتید که هیچکس جرأت نمی کند یک کلمه در مورد اسرائیل بگوید. آنها می گویند حق ندارید از اسرائیل انتقاد کنید، اما شما باید بدانید وظیفه دارید این کار را انجام دهید.

این دستکاری تبلیغاتی بسیار مؤثر است زیرا اروپا فلج شده است. پنجاه سال است که اشغال و استعمار صورت می گیرد. می توانید نتایج آن را ببینید.

فلسطینی ها هرگز اشغال را نخواهند پذیرفت. آیا مردمی را می شناسید که آمادۀ زندگی بدون حقوق شهروندی باشند؟ هر مخالف روسی تابعیت روسیه را دارد. هر مبارز آفریقایی راه آزادی دارای شهروندی است. نلسون ماندلا تابعیت داشت.

– وقتی دیوان بین المللی دادگستری از نسل کشی احتمالی در غزه صحبت می کند، اسرائیل این احتمال را به دلیل امکان مجدد هولوکاست رد می کند. به این کار چه می گوئید؟ آیا شما متقاعد می شوید؟

– نه. این مرا متقاعد نمی کند. قربانیان بزرگترین نسل کشی تاریخ باید در مورد نسل کشی مردم دیگر حساس تر هم باشند. اما اسرائیلی ها برعکس عمل می کنند. آنها معتقدند که پس از هولوکاست، ما حق داریم هر کاری را که می خواهیم انجام دهیم. و هیچکس نمی تواند به ما بگوید چه چیزی مجاز است و چه چیزی نیست، چه چیزی اخلاقی است و چه چیزی نیست.

* منتشر شده در نشریه اومانیته – ششم اکتبر ۲۰۲۴

<https://www.humanite.fr/monde/guerre-israel-hamas/israel-a-perdu-son-humanite-dans-cette-guerre-denonce-gideon-levy>

اخلاق و سیاست

منوچهر صالحی لاهیجی



در زبان‌های اروپائی در رابطه با مقوله «اخلاق» دو واژه وجود دارند که یکی «اتیک» [1] است که ریشه یونانی دارد و دیگری واژه لاتینی «مُرال» [2] است. شوربختانه در زبان پارسی برای این دو واژه معادل‌های ناهم‌گونی وجود ندارند و بلکه هر دو واژه «اخلاق» دانسته شده‌اند. پس برای آن که بتوانیم به

رابطه علیّتی اخلاق و سیاست پی ببریم، باید نخست بدانیم میان «اتیک» و «مُرال» چه توفیری وجود دارد و در نتیجه کدام‌یک از این دو مفهوم در رابطه با سیاست از وزن و نقش تعیین‌کننده‌تری برخوردار است.

اخلاقی که باید آن را «مُرال» نامید

نخست به «مُرال» می‌پردازیم: «مُرال» در روم باستان به معنی آداب و رسوم بود و سیسرو فیلسوف و ادیب بزرگ روم برای آن که بتواند واژه «اتیک» یونانی را به لاتین برگرداند، اصطلاح «فلسفه اخلاق» [3] را آفرید تا آشکار سازد که چگونه و بر اساس چه انگیزه‌هایی انسان‌ها دست به کاری می‌زنند و همچنین چگونه در وضعیت مشخصی می‌توان انتظار داشت که حتمن از خود واکنشی نشان خواهند داد، زیرا آداب و رسوم که بخش تعیین‌کننده‌ای از سنت را تشکیل می‌دهند، هنجارهای رفتاری انسان‌هایی را که در یک حوزه فرهنگی می‌زیند، از پیش تعیین کرده‌اند. «مُرال» همچنین می‌تواند دربرگیرنده هنجارهای اخلاقی گروهی، قومی، ملی و حتی جهانی باشد که برای هم‌زیستی انسان‌ها در صلح و امنیت بسیار تعیین‌کننده‌اند. سنت‌ها هنجارها و ارزش‌هایی را به ما منتقل می‌کنند که دست‌آورد تجربه تاریخی قوم و ملتی برای زیستن با هم و با دیگران بوده‌اند. بنابراین هنجارهای اخلاقی «مُرال» به ما نشان می‌دهند که بیشتر رفتارهای ما به مثابه ارزش‌های اخلاقی از پیش به ما آموخته شده‌اند و کنش‌ها و واکنش‌های ما بازتابی از سنت‌ها، تاریخ و فرهنگی هستند که در بطن آن زندگی می‌کنیم. دیگر آن که هنجارهای اخلاقی «مُرال» ارزش‌هایی پذیرفته شده‌اند، بدون آن که جامعه بخواهد درستی و یا نادرستی آن ارزش‌ها را با تکیه به خرد فردی و یا جمعی مورد بررسی قرار دهد.

چکیده آن که «مُرال» دربرگیرنده داوریه‌ای تنظیم‌کننده و شیوه‌های رفتاری سامان‌یافته‌ای است که از سوی جامعه به مثابه هنجارها و

ارزشهای خوب پذیرفته شده‌اند. به‌همین دلیل نیز بسیاری از فیلسوفان و پژوهندگان کنونی بر این باورند که هنجارها و ارزشهای «مُرال» از طبیعت انسان ناشی می‌شوند، یعنی بازتاب دهنده غریزه و حتی ژنتیک انسان خردمند هستند، زیرا انسان به‌مثابه موجودی اجتماعی از هنگام زایش تا مرگ خویش در محدوده هنجارهای زندگی می‌کند که پیشینیان به پدران و مادران ما و آن‌ها نیز این ارزشهای اخلاقی را به ما آموخته‌اند، ارزشهایی که متکی بر مهربانی، عشق، دوستی، پرستاری، گذشت، فداکاری و ... هستند. آشکار است که بدون مراعات این هنجارها زندگی مشترک اجتماعی نمی‌تواند از دوام چندانی برخوردار باشد.

به‌همین دلیل نیز بسیاری از دانشمندان بر این باورند که کودکان نیازی به آموزش هنجارهای اخلاقی «مُرال» ندارند، زیرا این ارزشها طی تکامل انسان بدوی به انسان خردمند به فطرت آدمی، یعنی به پدیده‌ای مادرزادی بدل گشته‌اند. در عین حال فرهنگ نیز بر هنجارها و ارزشهای اخلاقی انسان‌ها تأثیری تعیین کننده می‌نهد. دین به‌مثابه پدیده‌ای فرهنگی کوشیده است با عرضه فرمان‌ها و احکام الهی پیروان یک دین را به امت، یعنی به اجتماعی هم‌گون بدل سازد که اعضایش با پیروی از هنجارها و ارزشهای دینی می‌بایست در صلح و امنیت با هم زندگی کنند. همچنین آموزش و پرورش، باورهای ایدئولوژیک که دارای سویه‌های مثبت و منفی هستند و شیوه‌های رفتاری سازنده و غیرسازنده می‌توانند فراتر از هنجارهای «مُرال» که انسان خردمند به‌گونه‌ای فطری و مادرزادی از آن بهره‌مند است، در تعیین شخصیت و سرشت آدمی تأثیر نهند. امروزه برخی از دولتها با بهره‌گیری از همین ابزار می‌کوشند افرادی را برای تأمین مقاصد سیاسی و نظامی خویش به‌گونه‌ای پرورش دهند که شکنجه کردن و کشتن افراد دیگر برایشان دارای ارزش اخلاقی مثبت باشد. یک نمونه آن تک تیراندازانی هستند که در مبارزه با تروریسم از راه دور مردمی را که هنوز در هیچ دادگاهی به جرم تروریست محاکمه و محکوم نشده‌اند، می‌کشند بدون آن که دچار «عذاب وجدان» شوند. نمونه دیگر سازمان‌هایی چون مافیا هستند که دارای ارزشهای ضد اخلاقی ویژه خویشند که با هنجارها و ارزشهای اخلاقی از سوی اکثریت جامعه پذیرفته شده در تضاد قرار دارند و می‌توان آن‌ها را ارزشهای اخلاقی دستکاری [4] شده و به ضد ارزش تبدیل گشته نامید.

همچنین دو مقوله «حق» و «مُرال» در بسیاری از حوزه‌ها به‌هم

تنیده شده‌اند، یعنی دارای سویه‌های ارزشی شبیه به هم هستند، همچون حق زیستن و پیروی از این اصل که جریمه باید برابر با جنایت باشد و نه کمتر و یا بیشتر از آن. اما در مواردی نیز حقوق مدنی که بازتاب دهنده قوانین تدوین شده از سوی مجالس برگزیده مردم و یا حکومت‌های دیکتاتوری هستند، با هنجارهای «مُرال» در تضاد قرار دارند، همچون قوانینی که در برخی از کشورهای دیکتاتوری و حتی دمکراتیک در رابطه با تفاوت‌های نژادی وجود داشته‌اند و یا هنوز نیز وجود دارند. یکی از حوزه‌های کارکردی «فلسفه حق» بررسی توفیرها و هم‌گونی‌های هنجارهای حقوق مدنی و ارزش‌های اخلاقی «مُرال» است.

اخلاقی که دارای ویژه‌گی‌های «اتیک» است

برخلاف «مُرال» «اتیک» جنبه دیگری از اخلاق را برمی‌نمایاند. ارسطون‌خستین فیلسوفی بوده است که «اتیک» را به بخشی از آموزه‌های فلسفی تبدیل کرد و کوشید با بررسی انگیزه‌های نهفته در بطن پیش‌شرط‌های کارکردهای انسانی به ارزش‌های اخلاقی نهفته در آن کارکردها پی برد. به این ترتیب موضوع «اتیک» همان «مُرال» است تا بتوان با تکیه بر هنجارهای اخلاقی کارکردهای اجتماعی را توجیه کرد. در عین حال آن بخش از هنجارهای اخلاقی که «اتیک» نامیده می‌شوند، با دیسیپلین‌هایی چون فلسفه حق، فلسفه سیاست و فلسفه اجتماع در رابطه‌ای تنگاتنگ قرار دارند و به‌همین دلیل این مجموعه را «فلسفه کارکردی» [5] می‌نامند. در عوض «فلسفه تئوریک» [6] از مجموعه دانش منطق، تئوری شناخت و متافیزیک تشکیل شده است که با کارکردهای روزمره انسانی ارتباط چندانی ندارند. «اتیک» در عین حال بخشی از دانش دینی [7] را تشکیل می‌دهد، زیرا به کمک آن می‌توان هنجارهای اخلاقی نهفته در عادات و آداب [8] را کشف کرد.

چکیده آن که با پیدایش مُدرنیته، «اتیک» به یکی از شاخه‌های فلسفه کارکردی بدل گشت تا با تعیین سنجه‌های [9] خوب و بد بتوان کارکردها و انگیزه‌های انسان‌ها را داوری کرد. به عبارت دیگر، انسان‌ها با آموختن دانش «اتیک» می‌توانند کارکردهای خود را که بنا بر هنجارهای عادات و آداب رخ می‌دهند، مورد بررسی و داوری قرار دهند، تا بتوانند از یکسو انگیزه‌ها و از سوی دیگر تصمیم‌های کارکردی خود را نقد کنند. آشکار است که «اتیک» فقط می‌تواند پرنسپ‌های عام و هنجارهای کارکردهای خوب و متکی بر داوری‌های اخلاقی را به فرد و جامعه عرضه کند تا با تکیه بر آن

ارزش‌ها بتوان از زندگی فردی و اجتماعی به‌تری برخوردار گشت. به‌عبارت دیگر، فقط زمانی که هنجارهای اخلاقی (اتیک) به ارزش‌های وجدانی بدل گردند، می‌توانند بر انگیزه‌ها و کارکردهای فردی تأثیر نهند.

بنا بر این حوزه اصلی کارکردی «اتیک» به‌مثابه یکی از دیسپلین‌های فلسفی یافتن پاسخ‌های اخلاقی برای کارکردهای فردی و اجتماعی در هر شرایطی است. آشکار است که این پاسخ‌ها باید بازتاب دهنده زندگی عادی متکی بر ارزش‌های اجتماعاً پذیرفته شده و در عین حال متکی بر استدلال‌های خردگرایانه باشند.

یادآوری این نکته نیز بسیار مهم است که ادیان و به‌ویژه سه دین ابراهیمی یهودیت، مسیحیت و اسلامیت نیز دارای آموزه‌های «اتیک دینی» و «اتیک اعتقاد دینی» هستند. توفیر این دو آن است که حوزه کارکردی «اتیک اعتقاد دینی» بررسی حقانیت باورهای دینی است و حال آن که با «اتیک دینی» می‌توان به توفیرهایی پی برد که سبب پیدایش پیش‌شرط‌های اعتقادهای دینی مختلف گشته‌اند.

«اتیک سیاسی» [10]

میان «اتیک» و سیاست رابطه‌ای وجود دارد که آن را «اتیک سیاسی» می‌نامند. با به‌کارگیری «اتیک سیاسی» می‌توان به ارزش‌ها و هنجارهای اخلاقی که در سیاست نهفته‌اند، پی برد، زیرا حوزه اصلی «اتیک» یا اخلاق کاربردی عبارت است از فهم روشمند و سیستماتیک عادات و آداب خوب و همچنین اخلاق قومی [11] برخاسته از زندگی قومی. بنا بر این در سلسله مراتب زندگی اجتماعی نخست با اخلاق قومی و «مُرال» آشنا می‌شویم و سپس با کمک «اتیک» می‌کوشیم به ارزش‌های خوب و بد نهفته در آن‌ها پی ببریم. بنا بر این انسان به‌مثابه موجودی خردمند پیش از آن که به‌کاری دست زند، نخست می‌کوشد به انگیزه درونی خویش برای دست زدن به آن کار پی برد و سپس سود و زیان فردی و یا گروهی ناشی از آن اقدام را بسنجد. انسانی که دارای مسئولیت سیاسی است نیز دارای چنین رفتاری است، یعنی سیاست‌ورزان به‌مثابه انسان‌های خردمند مجبورند پیشاپیش سود و زیان برنامه‌های سیاسی خویش را بسنجند. چکیده آن که در حوزه سیاست هدف پیاده‌سازی سیاست اخلاق‌زده و یا اخلاق سیاست‌زده و حتی اخلاقی که به‌خدمت سیاست گرفته شود، نیست، بلکه هدف آن است که چگونه می‌توان اهداف و برنامه‌های سیاسی را با اصول اخلاقی (اتیکی)، هنجارها (قوانین و فرامین) و یا حتی فضیلت‌ها (باورها

و دیدگاه‌های رفتاری) اثبات کرد.

بنابراین برای سیاست‌ورز مهم است که با کدام ابزار اخلاقی می‌خواهد اهداف سیاسی و همچنین سیاست کارکردی خود را توجیه کند. خطر «اتیک ایده‌آلیستی» آن است که سیاست‌ورز باید خواسته‌هایی را متحقق سازد که با واقعیت در تضاد قرار دارند، یعنی وضعیت زیرساخت اجتماعی هنوز ابزار تحقق آن خواسته‌ها را فراهم نساخته است و بنابراین وقت و سرمایه برای تحقق چنین خواسته‌ها و اهداف موجب هدر رفتن بخشی از ثروت و نیروی اجتماعی می‌گردد. دیگر آن که بسیاری از خواسته‌ها و برداشت‌های سیاسی را نمی‌توان با به‌کارگیری «داوری اثباتی» [12] درست و یا نادرست، خوب یا بد تشخیص داد و بلکه برای آن که بتوان از پس بغرنج‌های سیاسی برآمد، سیاست‌ورز فقط می‌تواند با بهره‌گیری از «داوری سنجشی» [13] به ابزار به‌تر و مناسب‌تری دست یابد.

بنا بر این پژوهش می‌توان دریافت که نه «مُ‌رال»، بلکه فقط با هنجارها و ارزش‌های «اتیک» می‌توان به سیاست پرداخت، یعنی سیاست‌ورز فقط با «اتیک» می‌تواند منافع سیاسی را در هاله‌ای اخلاقی پنهان سازد و روشمندان و سیستماتیک حقانیت ارزش‌های اخلاقی نهفته در برنامه‌ها، پروژه‌ها و کارکردهای سیاسی منطبق با منافع گروهی، طبقاتی و حتی ملی را مورد بررسی قرار دهد و ضرورت تحقق آن را برای مردمی که در جامعه‌ای دموکراتیک می‌زیند، توجیه کند.

با این حال برای ارزیابی از هر چیزی نخست هنجارهای نهفته در عادات و آداب که از سنت به ما رسیده است و آن دسته از ارزش‌های اخلاقی که «مُ‌رال» نامیده می‌شوند، به ابزار دآوری ما بدل می‌گردند. گام دوم با هنجارهای اخلاقی که بخشی از «اتیک» هستند آغاز می‌شود، زیرا در این مرحله باید درباره عواقب و نتایج خوب و بد کاری که می‌خواهیم انجام دهیم، براندیشیم. روشن است که سیاست‌ورزان نیز از این قاعده مستثنی نیستند و آن‌ها نیز باید درباره هنجارهای اخلاقی برنامه‌های سیاسی خود براندیشند، زیرا اکثریت مردم هنگامی حاضر به پیروی از یک حزب و یا رهبر سیاسی خواهند بود که برنامه‌های آن حزب و رهبر در تضاد با ارزش‌های اخلاقی شناخته و پذیرفته شده از سوی اکثریت مردم نباشد. بسیاری از خواسته‌های سیاسی همچون آزادی، عدالت، استقلال، صلح، امنیت و ... دارای هنجارهای «اتیک سیاسی» هستند، اما در عمل می‌توانند در اشکال متفاوتی عرضه شوند. برای نمونه هم‌اینک رئیس‌جمهور آمریکا

با همه توان سیاسی و نظامی کشور خود از دولت اشغالگر اسرائیل در برابر جنبش رهایی‌بخش فلسطین پشتیبانی می‌کند و در عین حال سیاست جنگ‌طلبانه خود را بخشی از برنامه‌ای عرضه می‌کند که گویا قرار است پس از نابودی جنبش مقاومت فلسطین در این سرزمین به سود فلسطینیان تحقق یابد. آقای بایدن می‌پندارد با نشان دادن در باغ سبز، یعنی تشکیل دولت مستقل فلسطین طی چند دهه آینده می‌تواند امنیت درازمدت اسرائیل را تأمین کند و حال آن که نتانیاهو و بسیاری از احزاب دست راستی و افراطی اسرائیل حاضر به پذیرش چنین پروژه‌ای نیستند و همچنین بسیاری از یهودان صلح‌طلب اسرائیل نیز به خاطر وضعیت موجود در مناطق اشغالی که به آسانی قابل دگرگونی نیستند، پروژه دو دولت را غیرقابل تحقق می‌دانند و هوادار تشکیل یک دولت از فلسطینیان و یهودان در سرزمین تقسیم شده فلسطین هستند. آشکار است که این پروژه نیز در حال حاضر به خاطر مخالفت اکثریت مردم اسرائیل با آن قابل تحقق نیست. به این ترتیب می‌بینیم که فلسطینیان فقط با یک گزینش، یعنی بیرون راندن ارتش اشغالگر اسرائیل از سرزمینشان می‌توانند به استقلال و آزادی دست یابند.

تبدیل «اتیک سیاسی» به ابزار سلطه

در بررسی خود دیدیم که فیلسوفان غرب بر این باورند که «اتیک سیاسی» هر چند می‌تواند در همه اشکال سیاست خود را نمایان سازد، اما انسان فقط در بطن دولت دمکراتیک می‌تواند از صغارت جامعه پیشا سرمایه‌داری رها شود و با پا نهادن به مدرنیته به انسان خردمند حاکم بر سرنوشت خویش بدل گردد. به این ترتیب آشکار می‌شود که دولت‌های امپریالیستی چون خود را محور تمدن مدرن می‌دانند، در نتیجه هم‌چون کارل مارکس و فریدریش انگلس بر این باورند که مابقی جهان نیمه‌متمدن باید همه ساختارهای اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و ... را که در این کشورها وجود دارند در سرزمین خویش بازسازی کنند، یعنی آن‌ها نیز برای آن که نابود نشوند، باید چون اینان «بورژوا» و «متمدن» شوند. [14]

جدول «شاخص دمکراسی» [15] که هر ساله توسط برخی نهادهای بین‌المللی که توسط همین کشورهای «پیشرفته» پایه‌گذاری شده‌اند، انتشار می‌یابد، می‌کوشد به ما بنمایاند که «ارزشهای جهانشمولی» که توسط کشورهای غربی به مردم جهان عرضه شده‌اند، تا چه اندازه از سوی ملت‌ها و دولت‌های خودی و غیرخودی پذیرفته گشته‌اند. پروژه دولت‌های سرمایه‌داری امپریالیستی آن است که شیوه حکومت خود را

به‌مثابه مردمی‌ترین و بهترین ساختار حکومتی به مردم خویش و جهان عرضه کنند و از دیگر ملت‌ها بخواهند با پذیرش ساختار سلطه سیاسی سرمایه‌داری به «ملت‌های دمکرات» بدل گردند. به این ترتیب «ارزش‌های جهان‌شمول» غربی فراتر و برتر از هنجارهای اخلاق و اتیک سیاسی قرار می‌گیرند با این تفاوت که دولت‌های غربی در رابطه با منافع ملی و جمعی خویش می‌توانند این ارزش‌ها را به سود خود تعبیر و تفسیر کنند و در عوض دولت‌های کم‌تر توسعه یافته از چنین حقی برخوردار نیستند، زیرا در مناسبات پیشادمکراتیک می‌زیند.

برای آن که بتوان به توفیر میان ساختارهای سیاسی کشورهای مختلف پی برد، به شاخصه‌هایی نیاز است و با بهره‌گیری از چنین شاخصه‌هایی دولت‌های جهان را به چهار گروه تقسیم کرده‌اند که در اینجا چکیده‌وار به آن می‌پردازیم.

دمکراسی کامل: گروه یکم دولت‌های دارای «دمکراسی کامل» [16] را در بر می‌گیرد که از یکسو شهروندان از برابر حقوقی و آزادی‌های مدنی و سیاسی اساسی برخوردارند و از سوی دیگر در این کشورها فرهنگ سیاسی دمکراتیک متکی بر «اتیک سیاسی» وجود دارد که سبب پیدایش و شکوفائی انسان خردمند آزاد می‌گردد که برای دوام آزادی خویش و تداوم دولت دمکراتیک مجبور به بازسازی و بازتولید هنجارهای «اتیک سیاسی» دولت دمکراتیک است. با این حال می‌بینیم که در این کشورها نیز آزادی گفتار و نوشتار دارای مرزهای محدود کننده است و برای نمونه بنا بر قانون در بسیاری از این کشورها شهروندان نمی‌توانند اندیشه‌های ضد یهودی داشته باشند، زیرا قوانین تصویب شده گفتار و نوشتار چنین اندیشه‌هایی را که دارای مضمون «ضد دمکراتیک» هستند، ممنوع ساخته است. دیگر آن که چنین کشورهایی مدعی داشتن سیستم دولتی متعادل هستند که توسط قوه قضائی مستقل کنترل می‌شود، یعنی تصمیم‌ها و مصوبه‌های ضد قانون اساسی می‌توانند توسط دادگاه‌های عالی لغو شوند. همچنین ادعا می‌شود دولت‌هایی که به اندازه کافی دارای کاربردی دمکراتیک هستند و در آن‌ها رسانه‌های مستقل و گوناگون وجود دارند، در نتیجه دارای دشواری‌های اندکی در رابطه با مناسبات دمکراتیک خواهند بود.

بر اساس جدول‌های «شاخص‌های دمکراسی» [17] که در دو دهه گذشته انتشار یافته‌اند، کشورهایی که شاخصه دمکراسی آن‌ها میان ۸ تا ۱۰ قرار داشته باشد را کشورهایی دارای «دمکراسی کامل» نامیده‌اند. بنا بر یکی از این جدول‌ها در سال ۲۰۲۳ فقط ۲۴ کشور از کشورهای

جهان دارای مشخصه‌های ساختار «دمکراسی کامل» بوده‌اند که عبارتند از آلمان، اتریش، اسپانیا، استرالیا، ایالات متحده آمریکا، ایرلند، ایسلند، بریتانیا، تایوان، دانمارک، ژاپن، سوئد، سوئیس، فرانسه، فنلاند، کانادا، کره جنوبی، کستاریکا، لوکزامبورگ، ماریتیموس، نروژ، نیوزلند، هلند و یونان. آشکار است که مناسبات دمکراتیک در همه این کشورها یکسان نیست و بنا بر این جدول کشور نروژ با داشتن شاخصه ۹٫۸۱ کامل‌ترین دمکراسی جهان را از آن خود ساخته است و اسپانیا و فرانسه با داشتن شاخصه ۸٫۰۷ از پائین‌ترین سطح «دمکراسی کامل» برخوردار بوده‌اند.

دمکراسی ناقص: در گروه دوم کشورهایی را می‌توان یافت که دارای «دمکراسی ناقص» و یا «معیوب» [18] هستند. در این دسته از کشورها با آن که انتخابات آزاد و منصفانه برگزار می‌شود و آزادی‌های مدنی اساسی نیز وجود دارند، اما چون فرهنگ سیاسی از توسعه کافی برخوردار نیست، ساختار اجتماعی و اقتصادی نمی‌تواند رسانه‌های آزاد را بازتولید کند و حکومت‌ها نیز مخالفان سیاسی خود را می‌کوشند با بهره‌گیری از ابزارهای گوناگون و به‌ویژه قوه قضائیه اندکی سرکوب کنند. دیگر آن که سطح پائین فرهنگ سیاسی سبب مشارکت اندک مردم در امور سیاسی و رخدادهای مربوط به کارکردهای حکومت می‌شود. چکیده آن که عقبماندگی فرهنگ سیاسی که در رابطه بلاواسطه با عقبماندگی توسعه علمی، صنعتی و اقتصادی قرار دارد، سبب می‌شود تا چنین کشورهایی نتوانند مناسبات «دمکراسی ناقص» خود را به «دمکراسی کامل» تبدیل کنند.

بنا بر بررسی‌های موجود ۵۰ کشوری که شاخصه دمکراسی آن‌ها میان ۶ تا ۸ قرار دارد، دارای «دمکراسی ناقص» هستند که در میان آنان شیلی با شاخص ۷٫۹۸ به کشورهای دارای «دمکراسی کامل» بسیار نزدیک است و اسرائیل که دارای حکومتی آپارتایدی و حتی فاشیستی است با شاخصه ۷٫۸۰ و ایتالیا که یکی از تمدن‌های بزرگ اروپائی است، با شاخصه ۷٫۶۹ و کشور پاراگوئه با شاخص ۶٫۰۰ در بخش کشورهای دارای «دمکراسی ناقص» قرار دارند.

رژیم‌های ترکیبی: گروه سوم تشکیل شده است از «رژیم‌های ترکیبی» [19] که مدام و بر خلاف قوانین اساسی خویش در روند چینش کاندیداها دخالت و در هنگام اعلان نتایج انتخابات تقلب می‌کنند. ویژه‌گی چنین کشورها آن است که حکومت‌ورزان خواهان برگزاری انتخابات آزاد نیستند، زیرا ممکن است نتیجه آن سبب برکناری آنان از قدرت سیاسی شود. به‌همین دلیل چنین دولت‌هایی می‌کوشند با

بهره‌گیری از ابزارهای مختلفی همچون گسترش فساد در قوه قضائیه، فشار بر رسانه‌ها و حاکمیت ضعیف قانون مخالفان سیاسی خویش را مورد تهدید و آزار قرار دهند.

در جدول‌های موجود «شاخص دمکراسی» در سال ۲۰۲۳ روی‌هم در ۳۶ کشور شاخصه دمکراسی آن‌ها بین ۴۰۰ تا ۵۹۹ قرار داشته است و به‌همین دلیل این رده از کشورها دارای «رژیم‌های ترکیبی» بوده‌اند. کشور بنگلادش با داشتن شاخصه ۵۹۹ به کشورهای دارای بافت «دمکراسی ناقص» و در عوض کشور موریتانی با داشتن شاخصه ۴۰۳ به کشورهایی که دارای «رژیم‌های اقتدارگرا» هستند، بسیار نزدیک می‌باشند.

رژیم‌های اقتدارگرا: گروه چهارم را در جدول‌های مختلفی که در رابطه با «شاخصه دمکراسی» انتشار یافته‌اند، «رژیم‌های اقتدارگرا» [20] می‌نامند. در کشورهایی که دارای رژیم‌های اقتدارگرا هستند، کثرت‌گرایی سیاسی وجود ندارد و یا آن که چنین ساختاری دارای بافتی بسیار محدود و شکننده است، یعنی هواداران گرایش‌های سیاسی مخالف حاکمیت از امنیت جانی، سیاسی و حقوقی برخوردار نیستند و هنگامی که تلاش‌های سیاسی آن‌ها مزاحم حاکمیت سیاسی اقتدارگرا گردد، به‌شدت سرکوب می‌شوند. دیگر آن که در این کشورها رسانه‌های مستقل از دولت وجود ندارند و یا آن که در مالکیت بنگاه‌های وابسته به دولت هستند که در ایران آن‌ها را بنگاه‌های «خصولتی» می‌نامند، یعنی به ظاهر خصوصی، اما در باطن دولتی هستند. همچنین برگزاری انتخابات در چنین کشورهایی توسط حاکمیت به شدت کنترل می‌شود و با به‌کارگیری شگردهای حقوقی گوناگون به نیروهای سیاسی غیرخودی اجازه شرکت در انتخابات داده نمی‌شود و یا آن که صلاحیت فقط چند تن از کاندیداهای کم‌تر سرشناس اپوزیسیون تأیید می‌شوند تا به‌مثابه اقلیتی ناچیز در مجلس حضور داشته باشند. چکیده آن که در رژیم‌های اقتدارگرا قوه قضائیه توسط قوه مجریه کنترل می‌شود و در نتیجه عدالت در جامعه وجود ندارد و در عوض فسادگران که در ارکان حکومت نفوذ دارند، با برقراری سیستم اقتصادی مبتنی بر رانت می‌توانند بخشی از ثروت اجتماعی را با کمک نهاد دولت به مالکیت خود درآورند و موجب تهی‌دست‌تر شدن روزمره طبقات و اقشار زیرین جامعه گردند.

بنا بر جدول‌های موجود شاخصه دمکراسی در بیش از ۵۹ کشور جهان بین صفر و ۳۹۹ قرار دارد و کارشناسانی که این رده از جدول شاخصه‌های دمکراسی را تدوین کرده‌اند، این کشورها را دارای «رژیم‌های اقتدارگرا» پنداشته‌اند. آشکار است که آزادی‌های سیاسی

و مدنی در کشوری چون افغانستان که در ته جدول قرار دارد و دارای شاخصه دمکراسی ۰٫۲۶ است با کشوری چون قرقیزستان که دارای شاخصه دمکراسی ۳٫۷ است، بسیار متفاوت می‌باشد.

ایران نیز بنا بر این جدولها با داشتن شاخصه ۱٫۹۳ دارای رژیم اقتدارگرا است که بنا بر بررسی‌های دیگر دارای حکومتی شکننده است، زیرا از ثبات چندانی برخوردار نیست. دیگر آن که ایران کشوری است که در آن شهروندان از آزادی برخوردار نیستند و در همین رابطه رسانه‌های آزاد در ایران وجود ندارند. سرانجام آن که ایران در میان ۱۸۰ کشور جهان از نقطه نظر فساد در رده ۱۴۷ قرار دارد. [21]

از آنجا که این جدولها از سوی نهادهائی که وابسته به دولت ایالات متحده آمریکا هستند تدوین شده‌اند، باید با احتیاط به ارزیابی‌های تدوین شده نگریست. در عین حال بنا بر ضربالمثل ایرانی «تا نباشد چیزی مردم نگویند چیزها» آنچه درباره رژیم جمهوری اسلامی تدوین شده است، زیاد از واقعیت به دور نیست و چکیده آن که تا هنگامی که رژیم جمهوری اسلامی وجود دارد، گام‌نهادن در جهت تبدیل ساختار سیاسی ایران به دولتی دمکراتیک امکان‌پذیر نیست. در عین حال هیچ تضمینی وجود ندارد که پس از سقوط جمهوری اسلامی بتوان در ایران رژیمی دمکراتیک را متحقق ساخت. تا زمانی که در ایران نیروئی اجتماعی وجود نداشته باشد که برای ادامه موجودیت خود به دمکراسی همچون هوا نیاز داشته باشد، در بهترین حالت می‌توان رژیم کنونی ایران را به «رژیمی ترکیبی» بدل ساخت و با دگرگونی‌های زیرساختی شاید بتوان در جهت تحقق رژیمی با خصوصیات «دمکراسی ناقص» گام برداشت. از آنجا که دگرگونی‌های اجتماعی بسیار بطئی هستند، که با کمک دولت دست‌نشانده مصر نوار غزه را در محاصره کامل خود دارد، تحقق «دمکراسی کامل» دورنمایی است که شاید بتوان چند دهه پس از سرنگونی رژیم اسلامی بدان دست یافت.

هامبورگ، اوت ۲۰۲۴

msalehi@t-online.de

www.manouchehr-salehi.de

منابع:

- Hanuschek, Sven und Stiening, Gideon: Politik und Moral, Band 6 der Reihe Erich Kästner Studien
Hösle, Vittorio: Moral und Politik, Verlag C.H. Beck, München, 1997
Sandel, Michael J, : Moral und Politik, S. Fischer-Verlage, Feb. 2024
Thaler, Mathias: Moralische Politik oder politische Moral?, Campus Forschung 933, Sep. 2008

پا نوشتها :

- Ethik [\[1\]](#)
Moral [\[2\]](#)
Philosophia moralis [\[3\]](#)
Manipulation [\[4\]](#)
Praktische Philosophie [\[5\]](#)
Theoretische Philosophie [\[6\]](#)
Religionswissenschaft [\[7\]](#)
Sittenlehre [\[8\]](#)
Kriterien [\[9\]](#)
Politische Ethik [\[10\]](#)
Ethos [\[11\]](#)
Apodiktisches Urteil [\[12\]](#)
Komparatistisches Urteil [\[13\]](#)
[\[14\]](#) کارل مارکس و فریدریش انگلس: «مانیفست کمونیست»، طبع و

[15]

https://en.wikipedia.org/wiki/The_Economist_Democracy_Index

Full democracy [16]

[17]

<https://pages.eiu.com/rs/753-RIQ-438/images/Democracy-Index-2023-Final-report.pdf>

Flawed democracy [18]

Hybrid democracy [19]

Authoritarian regime [20]

[/https://fragilestatesindex.org/country-data](https://fragilestatesindex.org/country-data) [21]

پایان دوران مارکسیسم ارتدوکس

کیومرث صابغی



۱- این متن شامل بخش هایی از مقاله "هربرت مارکوزه و بحران های مارکسیستی" نوشته داگلاس کلنر منتشره در سال ۱۹۸۶ میلادی میباشد .

در طول دوران قرن بیستم ما با بحرانهای مارکسیستی متعددی رو به رو بودیم که بحث ها ، شبهه ها ، جدال های گفتمانی ، انشعابات حزبی و نظری و حتی فروپاشی تاثیر گذاری را از خود بجا گذاردند. آغاز مبحث بحران در مدخل مباحث مارکسیستی اساسا به مجادلات و گفتمان های بحران های درون سیستم سرمایه داری برمیگردد. در این گفتمان ها فرض بر اینستکه بحران های درون مناسبات سرمایه داری نهادینه اند که حاصل این بحران ها نهایتا به پیروزی سوسیالیسم ختم میشود . بدینصورت واژه "بحران" در گفتمان های مارکسیستی، اشاره به فروپاشی هولناک سرمایه داری بوده است. اما مبحث بحران درون مارکسیسم تا پیش از فروپاشی شوروی، هیچگاه موشکافانه و ساختاری مورد بررسی قرار نگرفته بود، اگر چه از همان آغاز از نگاه های نقادانه بر حذر نبود .

در این سالهای اخیر بکرات گفته شده است که با فروپاشی شوروی، عصر مارکسیسم هم بسر آمده است و اساسا مارکسیسم نه تئوری زنده ای است و نه جایی در این دوران دارد. شاید اشاره ای مختصر به زمان آغاز طرح این دیدگاه کمک به علل بروز این استدالات کند .

در طول جنگ جهانی اول، انترناسیونال دوم، احزاب مارکسیستی و مارکسیست ها نه توانستند از وقوع جنگ جلوگیری کنند و نه بعنوان یک جنبش متشکل نقشی در تغییر سرنوشت جنگ داشته باشند. این عدم موفقیت همراه با نا توانی در کمک به وقوع انقلابات سوسیالیستی در اروپای پس از جنگ، که ایجاد دلگرمی فراوانی در میان مارکسیست ها کرده بود، از یکسو به پیروزی فاشیسم انجامید که تهدیدی جدی برای نا بودی مارکسیسم، احزاب مارکسیستی و حتی جنبش های رادیکال آن دوران بود و از سویی دیگر جذب طبقه کارگر به درون سیستم سرمایه داری، که حاصل تضمین معاش پس از جنگ بود، همراه با ثبات سیستم اقتصادی کشورهای سرمایه داری، مارکسیسم و مبارزه طبقاتی برای تامین معاش را بی ربط کرده بود. بدینگونه بود که تاریخ بحران مارکسیستی آغاز شد. در اینجا توجه به واژه "تامین معاش" و اهمیت آن در مسیر ادامه رشد تحولات مبارزات طبقاتی بسیار ضروری است، چرا که اصولا در آن زمان شعار "هیچ نداشتن کارگر بجز زنجیرهای پایش" به مثابه فقر و نتیجتا انگیزه و ضرورت مبارزه طبقه کارگر در رو به رویی با ثروت سرمایه دار

به حساب میامد . بکلامی دیگر، جدال "فقر در مقابل ثروت" تعبیر مبارزات طبقاتی محسوب میشد .

اما همانگونه که سرمایه داری موفق شد خسارات جنگ جهانی و بحرانهای ادواری متعددی را پشت سر بگذارد، مارکسیسم هم توانست در جدال با افت و خیزهای مقاومت نظری پیروزی هایی کسب کند و در سیطره مبارزه برای احقاق حقوق طبقه کارگر احیاء شود. از آن میان میتوان به نقش سندیکای کارگری در اکتساب برخی مزایا و حقوق بلافاصله کارگران، و یا نبردهای احزاب کارگری و جنبش های کارگری در زمینه های وجود شرایط سخت زندگی کارگران در بطن جامعه طبقاتی اشاره کرد. این پیروزی ها عمدتاً بازتاب بازنگری ها بر پایه مطالعات محوری مارکسیست ها که با پیوند ارگانیک تئوری مارکسیستی، یعنی روش " تغییر" آشنا بودند انجام یافت. این کلید واژه تغییر که در فلسفه مارکسیستی انگیزه و موتور حرکت به حساب میاید، نقطه عظمت نظرگاه های مارکسیستی در برابر آندسته نظرگاه های فلسفی است که آغاز و پایان را در روند استمرار تاریخ میبینند .

واژه ای که در گذشته در میان مارکسیست های ارتدوکس طنینی ناپسند و کریه داشت، و امروز هم هنوز در میان برخی، چنین نوایی دارد، بازنگری است که معنی درست تر رویونیسم است . این واژه ریشه همان تغییری است که مارکس در نقد به هگل نوشت و ما در اینجا به این بازنگری هایی که سر آغاز نگاه نو به مارکسیسم است نظر میاندازیم .

اشاره شد که دینامیسم سوسیالیسم در بررسی مداوم نسبت به تحولات درون خود سیستم است و اینگونه است که حیات مییابد. مثلاً اینکه اگر چه که جهان، جهانی طبقاتی است، اما دیالکتیک میآموزد که تفاوت های طبقاتی در جوامع مختلف گوناگون است و بالطبع زمینه ها و اشکال مبارزات برای تغییر در این کشور ها هم به همان گوناگونی ها است، پس باید به این نتیجه رسید که نگرش یکدستی سوسیالیستی نمیتواند همسان و همسو در همه این کشور ها یکسان بکار گرفته شود چرا که ساختار اجتماعی، فرهنگ ها و پیش زمینه های رشد و نرخ اقتصادی در این کشور ها گوناگون است. از اینجاست که فاصله میان تفاوت نگاه مارکسیست های ارتدوکس، که باور به همتا بودن مبارزه سراسری کارگری به رهبری طبقه کارگر و از جانب حزب طبقه دارند، با مارکسیست های نو اندیش، که آغاز گر آن روزا لوکزامبورگ و ادامه دهنده آن اندیشمندان مکتب فرانکفورت و بعد

صاحب‌نظرانی مثل مارکوزه که به نقد یکدستگی رستاخیزی حزب طبقه کارگر نشستند، آغاز میشود .

با پرداختن به پر اهمیت ترین نظرگاه های مارکس در تحقق پیروزی انقلاب کارگری، یعنی ۱- خاص بودن طبقه کارگر؛ ۲- رشد نیروهای مولده ؛ ۳- و نهایتا شکاف طبقاتی در دنیای سرمایه میتوان فاصله نظرگاه مارکسیست های سنتی را که کماکان اعتقاد به معیار و شرط ضرور مبارزه طبقاتی در جهان امروز هستند با نظریه نئو مارکسیست ها که اعتقاد به باز نگری و متحول کردن این تئوری هستند را اندازه گرفت.

۱- خاص بودن طبقه کارگر - این نگاه به برتری یک طبقه بر طبقات دیگر، علاوه بر آنکه ویژگی نژادی یک طبقه نسبت به دیگر طبقات را تصویر میکند، اساسا تفکیک اجتماعی انسانها را هم الغاء میکند، که هر دوی این ارزش گذاری ها نفی دمکراسی و برابر حقوقی شهروندان در یک کشور است. در این جدایی، تو گویی فقط طبقه کارگر است که در جهان سرمایه داری استثمار میشود.

۲- رشد نیروهای مولده - آنچه که در اینجا بیشتر مورد نظر مارکس بود، رشد کارگران صنعتی، که ضرورتا بخش آگاه تر نیرو های مولده میباشند و که رهبری انقلابات کارگری را بعهدہ دارند، است . اما، و بر اساس تمام مشاهدات امروزی باید پذیرفت که بر خلاف پیش بینی مارکس، این بخش از طبقه کارگر نه تنها مسؤولیت رهبری طبقه کارگر را بعهدہ نگرفته است، بلکه به خصوص در دنیای تکنو سرمایه داری امروز، به الیت های طبقه و مشاورین میدانی سرمایه دار تبدیل شده اند . نتیجه آنکه نقشی که مارکس برای آیندسته تعیین کرده بود اگر تماما نسخ نشده باشد، بی شک رو به افول است و این همان نکته ی بود که اندیشمندان New Left بر آن انگشت می گذاردند.

۳- اهمیت فاصله طبقاتی - در اینکه بر همه چیز مهر طبقاتی خورده است زمینه های گفتگو باز است، اما پیش بینی مارکس در چگونگی و چرایی انقلاب کارگری بر این مبنا که وسیع تر شدن شکاف طبقاتی به تضمین این امر کمک میکند امروزه کم رنگ به نظر میاید، چرا که مثلا فاصله و شکاف طبقاتی در آمریکا در لاقل ۱۵ سال گذشته، ودر سطح جهان در نیم قرن اخیر بمراتب بیشتر و آشکار تر از حتی زمان حضور خود مارکس شده است . حال آنکه حرکت های کارگری نه تنها جنبه مبارزات طبقاتی ندارند، بلکه بیشتر و

بیشتر سمت و سوی خواست های مطالباتی یافته اند . مهمتر آنکه سرمایه داری این شکاف اجتماعی را دلیل سلامت جامعه به حساب میاورد و مدعی است که خیل بیکاری، که در واقع همان خیل فقیران است، توازن کار در برابر محل کار را ایجاد میکند . بنا بر این مشا هده میشود که جنبش های طبقاتی کارگری، و نه ضرورتا مبارزات مطالباتی کاری، نه تنها رشدی چشم گیر نیافته اند، بلکه سیاست های آن بیشتر و بیشتر در قالب سندیکا های کارگری سیستماتیزه میشوند .

آنچه که بر این سه بند باید افزود، جابجایی های طبقاتی و نتیجتاً کاهش پیوند طبقاتی طبقه کارگر در قبال مفهوم استثمار نیروی کار است که مارکس برای آن اهمیت فراوانی قائل بود. به گمان من آنچه که مشغله اساسی امروز مزد بگیران در خیل کلی آن را تعریف میکند، داشتن خانه ی برای زندگی، آزادی انتخاب در استفاده از امکانات، بهره مندی از امکانات موجود چه در قالب تامین رفاه اجتماعی و چه در فرم دست آورد های مطالباتی، تقلیل ساعات کار، اشتغال، دموکراسی در محل های کار، و نهایتا امنیت زیستی است. باز هم به گمان من جامعه سرمایه داری توانسته است این امکانات را، اگر چه در میزانی قلیل، تا حدی فراهم کند و همین رفاه حد اقل سبب شده است که مبارزه برای دفع استثمار توسط حزب طبقه کارگر را اگر نه بی اعتبار، لااقل کم رنگ کند. آیا این به این معنا است که باید به مسئله طبقاتی و سیاست های اجتماعی آن بی اعتنا بود؟ اصلا نه. اما باید به نگرشی جدید از مارکسیسم دست یافت که در آن فرهنگ ها، ساختار اجتماعات، تکنولوژی، تکنو اکونومی، سنت ها، تقلیل نقش انقلابی کارگران صنعتی، آزادی انتخاب، دموکراسی، و عدالت منصفانه اجتماعی تبدیل به پایه های اساسی بررسی ها گردند. بررسی این نکات بیشتر از آن جهت اهمیت مییابند که سرمایه داری دائم به تجدید نظر در اصلاح و احیاء خود مشغول است. مثلا در دورانی که "بازار و رقابت آزاد" بعنوان تنظیمات و راهکاری جهت پویایی و انکشاف سرمایه و آزادی انسانها در انتخاب به حساب گرفته میشود، نقد مارکسیستی بر سرمایه مالی، جهانی شدن منافع طبقه سرمایه دار و اینکه این پارادایم چگونه میتواند مسئله آفرین شود، اهمیت پیدا میکند. و یا نقد تعریف از دموکراسی که لیبرال ها آن را به حق آزادی در انتخابات تقلیل داده اند و نتیجتا شرایطی را سبب شده اند که دست محافظه کاران را در تبیین و تعیین حدود حق و حقوق دموکراتیک شهروندان چه در بازار، چه در حوزه سیاست و چه در محیط فعالیت های اجتماعی باز

میگذارد، پرداخته شود .

از سویی دیگر باید اذعان داشت که جوامع سوسیالیستی - من در اینجا از واژه ناموزون ولی پر مصرف "جوامع سوسیالیستی واقعا موجود" پرهیز میکنم - نه تنها نتوانستند سنن با ارزش بورژوازی، مانند آزادی های فردی و دمکراسی را فراهم آورند و ارج نهند، بلکه با طبقاتی کردن این مفاهیم به همان دیکتاتوری ای آویختند که در نقد و نفی آن میورزیدند. در حالی که میتوانستند قهرمان این دآوری ها شوند و نه محکومین نظریه .

فروپاشی شوروی در عمل نشان داد که وجوهی از مارکسیسم ارتدوکس که بدانها اشاره شد به نقطه پایانی خود رسیده است و زمان، زمان رو به رو شدن با شرایطی است که با به چالش کشیدن پایه های نظری مارکسیستی و انطباق آن با تغییر و تحولات نیم قرن اخیر و بروز کردن آن، این نظریه را احیاء کرد.

یکی از وجوه حیاتی مارکسیسم که حرکت تاریخی را بدین مضمون تئوریتیزه کرده بود که "از آنجایی که بحرانهای سرمایه داری نهایتا به زوال این سیستم خواهد انجامید، پس پیروزی سوسیالیسم پس از سرنگونی سرمایه داری قطعی است"، در جهان تحلیل های علمی امروز، این استدلال ادعایی دگماتیک و ارتدوکس است. تجربیات علمی نشان داده است که حرکت تاریخ و جهت تکامل اجتماعی تک خطی نیست و همواره با فراز و نشیب هایی حتی بعظا غیر منتظره همراه بوده است. بطور مثال اگر چه سوسیالیسم درکشور شوروی بدانگونه که تنظیم شده بود سیستماتیزه شده بود ولی در اقمارش، بنا بر فرهنگ و سنت حاکم، نمودارهای مختلفی بخود گرفته بود. کما اینکه دیده شد که این اقمار پس از نزدیک به ۷۰ سال زیست با سوسیالیسم چه زود پس از فروپاشی با ریشه سنتی خود پیوند یافتند. اما ریشه این ذهنیت، که سقوط سرمایه داری، پیروزی سوسیالیسم است، از اینجا نشئت میگرفت که کار انقلاب عمدتا بعهدہ کارگر سپرده شده بود و چون این پیروزی نصیب شوروی شده بود، پس از منظر تاریخی موفقیت آن قطعیت یافته بود. این نوع ارزیابی از مارکسیسم خطر بزرگی برای ساختار سوسیالیسم است؛ چرا که باور به اینکه تحول اجتماعی نهایتا رو به سوسیالیسم دارد آدمها را وادار به این میکند که اولاً به روند بی چون و چرای تاریخی باور پیدا کنند و ثانياً تسلیم دآوری های رهبرانی شوند که ادعا میکنند این روند تاریخی را بخوبی باز شناخته اند. به باور من، چنین ادعایی

نتیجتاً به خود بینی، نخبه گرایی و دگماتیسم میانجامد و سبب ایجاد زمینه های یک جامعه ستمگر میگردد. بدیهی است که چنین برداشتی از مارکسیسم محتوم و بی اعتبار است. از همینجا است که غیر تجریدی نگری به مارکسیسم مبانی فراوانی در انتخاب سیاست های رادیکال را در دسترس قرار میدهد.

چالشی که مارکسیسم، امروزه، با آن روبرو است ارزیابی از پویایی سرمایه و تکنو سرمایه داری در حال رشد است. مارکسیسم قادر به اندازه گیری و مقابله با چنین چالشی هست، چرا که اساساً تئوری مارکسیستی بر مبنای نقد سرمایه پایه ریزی شده است و از آنجا که اقتصاد نقشی اساسی، و نه تنها عامل، در زندگی اجتماعی دارد بنابر این تعبیر جدید از سرمایه داری و تحولات درونی آن، بخش از تئوری جامعه سوسیالیستی امروزی است و از آنجا که تا کنون هیچ نظر دیگری سرمایه داری را به نقد نکشیده است، لذا میتوان ادعا کرد که مارکسیسم هنوز آن تئوری رادیکال است.

نا گفته پیدا است که این وظیفه بر تئوری مارکسیستی باقی میماند که بتواند به روابط تحلیلی جدیدی دست یابد تا بتواند پاسخگوی دلایل تجدید حیات سرمایه پس از گذار از بحران شود. روند جدید رشد سرمایه داری اگر چه از اختلالات نهادینه شده در درون مناسبات سرمایه داری برخوردار است، معذک سبب تجدید ساختمان سیستم هم شده است. و تعداد فراوانی از مارکسیست های امروزین بمنظور بروز کردن اقتصاد سیاسی مارکسیستی، دقیقاً مشغول مطالعه و بررسی همین مضمون ها هستند تا از آن طریق راهکاری برای دلایل توجیه خود بیابند، همانگونه که سرمایه داری در رقابت با مخالفان خود چنین میکند. در ضمن باید گفت که همزمان کوشش های فراوانی در زمینه رشد نظریه پردازی اجتماعی، فرهنگی و فلسفی شده است که به تحلیل های جدید مارکسیستی انجامیده است. از آن میان میتوان به نمونه کمک به ایجاد محافل مدنی و رشد مبارزات مدنی و ضد سیستمی بمعنای اضمحلال سیستم سیاسی استبداد گرایانه و دیکتاتوری ها بمنظور ایجاد زمینه های جامعه ی دمکراتیک که تحقق عدالت اجتماعی را آسان میکند گام برداشت. از این معبر میتوان از همه نیروهای اجتماعی که در زمینه های تضمین حقوق بشر، مبارزه علیه آپارتاید های نژادی، مذهبی، دگر دیسی و منطقه گرایی مشغول کند و کاو هستند بهره جست. بی شک برای رسیدن به این بازنگری ها نیاز فراوان به اندیشیدن آزاد، دوری جستن از تعصبات و دیسکورسهای در دسترس است. در کنار آن باید پذیرفت که تا زمانی

که سرمای‌داری حاکم است، اختلاف طبقاتی وجود دارد و فقر و بی عدالتی بی داد میکند، مارکسیسم زنده است.

پی نوشت: این متن به بهانه گفتگویی از سوی جنبش جمهوری خواهان دمکرات و لائیک ایران برای کلاب هاوس در ماه ژانویه سال ۲۰۲۴ تدوین شده بود.

ژانویه ۲۰۲۴

بدون استقلال، آزادی و دموکراسی ممکن نیست

منوچهر تقوی بیات

استقلال به معنای حاکمیت و فرمانروایی یک ملت است. فرمانروایی یک ملت تنها از راه انتخابات آزاد و بدون قید و شرط به دست می آید. دخالت و نظارت استصوابی حکومت اسلامی



در انتخابات نه درست و نه صواب و نه انتخابات است بلکه انتصابات مشتی آخوند بیگانه پرست برای صغیر شمردن ملت ایران و به کار بردن دیکتاتوری علنی و مطلق است. این چنین انتخابات یا انتصابات بر خلاف دموکراسی و نص صریح اعلامیه ی حقوق بشر بشمار می رود. اعلامیه جهانی حقوق بشر درباره ی انتخابات و حق مشارکت شهروندان در سیاست و حکومت می نویسد:

«... حقوق بشر و دموکراسی ارتباط تنگاتنگی با یکدیگر دارند و دموکراسی برای ترویج و حمایت از حقوق بشر حیاتی است.»

در ادامه اعلامیه حقوق بشر می نویسد: «... بر اساس ماده ۲۵ میثاق بین المللی حقوق مدنی و سیاسی، که کمیته حقوق بشر آن را هسته اصلی حکومت دموکراتیک بر اساس رضایت مردم توصیف می کند،... حق مشارکت سیاسی «در توانمندسازی افراد و گروه ها مهم است و برای از بین بردن حاشیه نشینی و تبعیض ضروری است»

حقوق مدنی و سیاسی که در اعلامیه حقوق بشر بر آن ها تأکید شده است عبارتند از:

«حق مشارکت در اداره امور عمومی

حق رای و انتخاب شدن

حق دسترسی به خدمات عمومی.

حق رای دادن و انتخاب شدن یک حق اساسی بشر است، همانطور که در اعلامیه حقوق و سایر اسناد بین المللی حقوق بشر بیان شده است. ...»

در ایران هرگز "حق رأی دادن و انتخاب شدن" آزاد نبوده است. یعنی حق حاکمیت ملی همیشه نقض شده است. دولت های غاصب و دست نشانده برای خود حق حاکمیت مطلق و حکومتی قائل بوده، بنابراین حق حاکمیت ملی را غصب و بی معنا ساخته اند. نبود "حق رأی دادن و انتخاب شدن" و نبود سایر حقوق؛ مانند حقوق اساسی، حقوق عمومی، حقوق مدنی و سیاسی یعنی حق مشارکت در اداره ی امور عمومی، نبود حق دسترسی آزاد به خدمات عمومی و به طور کلی همه ی این کمبودها، حقوق بشر را در ایران، نقض و بی معنا کرده است.

تا آزادی حق رأی دادن و حق انتخاب شدن نباشد ملت نمی تواند نمایندگان واقعی خود و دولت منتخب و مستقل خود را انتخاب کند، در چنین حالتی استقلال معنا ندارد. پس نبود آزادی مطبوعات، رسانه ها، نبود آزادی احزاب، نبود آزادی بیان، یا به طور کلی نبود آزادی یعنی نبود استقلال و به معنای اسارت یک ملت است. داشتن شاه دیکتاتور، رئیس جمهور بی شعور و استصوابی، وزیر و وکیل حاکم فرموده، داشتن مجلس شورای ملی یا شورای اسلامی، دلیل آن نیست که یک کشور مستقل است.

تا آزادی های سیاسی و اجتماعی نباشد دولت مستقل و استقلال پدید نمی آید. پس از تأمین استقلال، همراه با آزادی احزاب، آزادی های اجتماعی، آزادی رادیو، آزادی تلویزیون، آزادی مطبوعات و آزادی رسانه ها، دموکراسی در ساختار اجتماعی- سیاسی یک کشور فراهم می شود. در کشورهای اروپایی که آزادی سیاسی نسبی و آزادی احزاب وجود دارد، دموکراسی یعنی فرمانروایی مردم دیده می شود. کارگران، سندیکاها، انجمن ها، دانش آموزان، آموزگاران، دانشجویان، روزنامه نگاران، رسانه ها، احزاب، همه و همه در

روند ساختار دموکراسی در کشور دخالت می کنند. دموکراسی شیوه ی اعمال آزادی ها در همه ی زمینه های امور خصوصی و اداره ی امور عمومی جامعه و حق دسترسی به خدمات عمومی است. در ساختار ها یا کشورهایی که آزادی هست شهروندان از راه مطبوعات آزاد، روزنامه های آزاد، رسانه های آزاد و آزادی بیان و آزادی رفتار، می توانند قوانین را تعیین، تصویب و اعمال کنند. رفتار و تبعیت ظاهری شهروندان از قوانین حاکمه ی جاری و برابر با احکام حکومت اسلامی به معنای حکومت واقعا قانونی و وجود حاکمیت ملی نیست.

دموکراسی یک واژه ی سیاسی ساده نیست که سیاست بازها از آن در هر جا بهره می گیرند و در گفتارها و نوشتارهای خود به کار می برند. دموکراسی نه تنها وضع قانون از سوی شهروندان، پیروی از قانون و رفتار بر پایه قانون است بلکه باید گفت افزون بر موارد بالا، دموکراسی شیوه مسالمت آمیز و انسانی زندگی کردن شهروندان با رعایت کردن حقوق برابر با یکدیگر است. دموکراسی یک ساختار اجتماعی، یک روش زندگی فرا مرزی و یا یک جهان بینی است. خرید و فروش اسلحه و جنگ به هر بهانه، کاری مغایر با دموکراسی است. در یک ساختار اجتماعی - سیاسی دموکراتیک، دموکراسی در تمام سطوح جامعه جاری است. نیاز و خواست یک بیمار می تواند به پرستار، به پزشک، به وزیر بهداشتی و به رئیس دولت منتقل می شود. اندیشه ها، سخنان و خواست های همه شهروندان از کوچک و بزرگ از طریق رسانه های آزاد به جامعه، به نمایندگان مردم و به مسئولان حکومتی منتقل می شود و با ابزارهای سیاسی ویژه مورد تأیید و تصویب قرار گرفته و اجرا می شود.

شورای مشترک مجالس اروپا نیز با تأکید بر اهمیت اعلامیه جهانی حقوق بشر و میثاق های بین المللی حقوق مدنی و سیاسی، دموکراسی را پایه ی اصلی اقتدار حکومت بر اساس اراده مردم می داند که در انتخابات دوره ای و واقعی تحقق می یابد. اقتدار حکومت که بر پایه ی اراده ی مردم نباشد، شاه، رئیس جمهور یا رئیس دولت با قیام مردم ناچار است فرار کند و یا دستگیر و کشته شود.

اعلامیه ی رسمی شورای اروپا بر انتخابات آزاد و منصفانه تأکید می کند و از دولت ها و پارلمان های سراسر جهان می خواهد که بر اساس اصول و استانداردهای مندرج در آن عمل کنند. برخی از رهنمود های سازمان نامبرده چنین است:

1. انتخابات آزاد و عادلانه

در هر کشوری، اقتدار دولت تنها می‌تواند ناشی از اراده مردم باشد که در انتخابات واقعی، آزاد و منصفانه که در فواصل زمانی منظم بر اساس حق رای همگانی، برابر و مخفی برگزار می‌شود، بیان شود.

2- حق رای و انتخابات

بند (1) هر شهروند بالغ حق رای دادن در انتخابات را بدون تبعیض دارد.

بند (2) هر شهروند بالغ حق دسترسی به یک رویه مؤثر، بی طرفانه و بدون تبعیض برای ثبت نام رأی دهندگان را دارد.

بند (3) هیچ شهروند واجد شرایطی نباید از حق رای دادن محروم شود یا از ثبت نام به عنوان رای دهنده محروم شود، به غیر از این که مطابق با معیارهای عینی قابل راستی آزمایی مقرر در قانون باشد، و مشروط بر اینکه این اقدامات مطابق با تعهدات دولت تحت قوانین بین المللی باشد.

بند (4) هر فردی که از حق رای دادن یا ثبت نام به عنوان رای دهنده محروم می‌شود، حق دارد به حوزه قضایی صالح برای بررسی این تصمیمات و اصلاح سریع و مؤثر اشتباهات شکایت کند ...»

در اروپا دادگاه ها و مراجعی برای رسیدگی به این گونه شکایت ها هست. دولت ها اقدامات لازم را انجام می دهند تا اطمینان حاصل شود که احزاب، نامزدها و طرفداران آنان از امنیت برابر برخوردار هستند و مقامات دولتی اقدامات لازم را برای جلوگیری از خشونت انتخاباتی انجام می دهند.

دولت های آزاد و مستقل به کمک قانون و همکاری نهادهای مردمی باید مانع نقض دموکراسی و حقوق شهروندی بشوند. دولت ها باید اطمینان حاصل کنند که نقض حقوق بشر و شکایات مربوط به فرآیند انتخابات به سرعت در چارچوب زمانی فرآیند انتخابات و به طور مؤثر توسط مقامات مستقل و بی طرف، مانند کمیسیون انتخابات یا دادگاه ها مشخص می شود.

ما ایرانیان سال ها است از هر گونه حقوق شهروندی و دموکراسی، محروم هستیم. تلاش های پیشینیان مان نیز به دلیل ستم های دیکتاتوری های حاکم بر کشورمان همیشه با زور سرنیزه، زندان و

شکنجه و اعدام، بی نتیجه مانده است. چه باید بکنیم؟! راه خردمندانه و عملی برون رفت از این بدبختی بزرگ چیست؟ تمام منابع انسانی و دارایی های کشورمان را بیگانگان با کمک مشتی خودفروخته و نادان به یغما می برند. آیا شما تاکنون به راه رهایی کشورمان از این فاجعه اندیشیده اید؟ آیا می دانید که شما هم به عنوان یک شهروند مانند مهاتما گاندی، جوزپه گاریبالدی، جرج واشنگتن، ستارخان، دکتر محمد مصدق وظیفه دارید راهی برای رهایی ملت در بند و استعمار زده ی خود بیابید؟ ایرانی بودن تنها به پارسی دری، کردی، لری، بلوچی، ترکی، مازندرانی، گیلکی و ... سخن گفتن نیست. باید چاره ای اندیشید. آیا می شود که ما از پیله ی خور و خواب تن خود بیرون بیاییم و برای فرزندانمان، هم میهنانمان و آیندگان کاری بکنیم؟ معنای مردم، مردمی بودن و ایرانی بودن چیست؟

در ساختار سیاسی و اجتماعی جوامع دیکتاتوری در کشورهای واپس نگه داشته شده که شهروندان با آزادی نمی توانند قوانین را وضع و تعیین کنند، در زندگی روزانه خود قانون های تحمیلی حاکم فرموده را نمی پذیرند و آن ها را نقض می کنند. دولت های دیکتاتوری این گونه اشخاص حق طلب و آزادی خواه را دستگیر، زندانی، شکنجه کرده و می کشند. در چنین حالتی است که زندانی سیاسی که یک مفهوم ضد حقوق بشری و ضد انسانی است، پدید می آید. وجود زندانی سیاسی به معنای نبود آزادی عقیده، نبود آزادی بیان، نبود آزادی سیاسی و نبود استقلال در یک کشور است.

منوچهر تقوی بیات

چهارم امرداد 1403 خورشیدی برابر با 25 ژوئیه 2024 ترسایی

کارگزاران جمهوری اسلامی صاحب قدرت و ثروت اند، اما آیا

امنیت و آینده روشنی هم دارند؟

هما یون مهمنش

در بیش از 45 سالی که جمهوری اسلامی اداره ایران را بدست گرفته، خواسته که با ایدئولوژی و ساختارهای حکومت اسلامی در صدر اسلام کشور را مدیریت کند. کوشش کرده با اعدامهای بیشمار و ایجاد ترس و وحشت در مردم، زمان را به عقب



برگرداند و جامعه، مردم و قوانین کشور را بر اساس الگوهای آن اعصار بنا کند. غافل از اینکه این ایدئولوژی و ساختارها در گذشته هم به علت ناکارآمدی منسوخ شده و تکرار آن به ویژه در جهان مرتبط امروز جز شکست نتیجه ای نخواهد داد. حاکمان برای تحقق خواست خود هرآنچه ممکن بود انجام داده اند. از جمله اینکه دست کارگزاران و آتش به اختیاران خویش را در جنایت و فساد علیه مردم و کشور باز گذاشتند و شماری از آنان از این طریق به ثروتهای نجومی و امکانات گسترده دست یافتند.

جمهوری اسلامی، داعش (دولت اسلامی در عراق و شام) و طالبان در افغانستان که مانند ایدئولوژی هایی که میخواهند از انسانهای واقعی انسانهای ایده آل خود بسازند، وصله های ناجوری در جهان امروز و محکوم به شکست اند. آنها تحقق اهداف خویش را در این جهان مشکل می بینند و برای ادامه حیات راهی جز ایجاد نفاق و دشمنی میان انسانها و تنش آفرینی ندارند. رفتارهای ضد بشری و جنایت آمیز آنها بخشی از مردم جهان را علیه دین اسلام برانگیخته و سبب رشد نیروهای راست افراطی در اروپا و آمریکا شده است.

جنگ های نیابتی و تنش آفرینی ها نه تنها هزینه های هنگفتی به دوش مردم ایران گذاشته بلکه مضافاً سبب تحریم های همه جانبه کشورهای غربی علیه حکومتیان و اقتصاد ایران شده که به ورشکستگی بخش مهمی از رشته های اقتصادی کشور منجر گردیده است.

تشویق و پشتیبانی جمهوری اسلامی از اقدامات و عملیات تروریستی نیروهای نیابتی علیه آمریکا و اسرائیل و اعزام سپاهیان به سوریه، یمن و لبنان بارها سبب کشته شدن پرسنل سپاه در حملات هوایی اسرائیل شده است.

نتیجه ایدئولوژی و ساختار حکومت اسلامی بحرانهای خانمانسوز در

غالب زمینه ها بویژه اقتصاد، فرهنگ و محیط زیست کشور شده، به رشد نارضایتی ها، اعتراض های گسترده مردم، از دست رفتن مشروعیت رژیم منجر شده است.

موقعیت کارگزاران رژیم

جمهوری اسلامی برای تحقق حکومت اسلامی همچنین قانون جنگل را بر کشور حاکم ساخته به این معنی که در هر منازعه ای حق همیشه با کسی است که در هرم قدرت جا دارد. کارگزارانی که در این هرم حضور دارند میتوانند هم به مردم و مخالفان و هم به پائین تری ها در هرم زور بگویند. ضمن آنکه خود نیز با این خطر روبرو هستند که مورد تعرض راس هرم و بالاتری ها قرار گیرند و در این حالت حتی حذف فیزیکی شوند.

مرگ مشکوک افرادی چون احمد خمینی، هاشمی رفسنجانی، ابراهیم رئیسی و بسیاری دیگر و رفتاری که رهبری نظام با مقامات پیشین آن مانند آقایان آیت الله منتظری، بنی صدر، محمد خاتمی، حسن روحانی، میر حسین موسوی، مهدی کروبی، علی لاریجانی و محمود احمدی نژاد و ... کرده و میکند نشان میدهد که بالاترین مقامات نیز در این نظام مطمئن نیستند و اگر راس قدرت آنها را برای خود یا برای "حفظ نظام" مضر تشخیص دهد سرنوشت مشابهی در انتظار آنها خواهد بود.

این که دیکتاتوری ها برای حفظ قدرت خویش حاضرند همه کس را قربانی کنند نگاهی به کشورهای نزدیک به جمهوری اسلامی هم نشان میدهد. کیم جون اون رئیس کره شمالی در فوریه 2017 ترتیب کشتن برادر ناتنی اش را در فرودگاه کوالالومپور داد و شوهر عمه خود را اعدام کرد. در روسیه پوتین هر چند گاه منتقدان، رقبای جدی انتخاباتی وی و افراد عالیرتبه نظامی به طرز مشکوکی کشته میشوند. بوریس نمتسف، آلکساندر ناوالانی و پرگوژین تنها نمونه هایی از این دست هستند!

اینها تنها خطراتی که کارگزاران نظام با آن رو برویند نیست. تنش آفرینی ها و خشونت جمهوری اسلامی تنها دامن مردم را نمیگیرد بلکه کارگزاران خودش را نیز هر روز با مشکلات جدیدی روبرو میکند.

متهمان به دست داشتن در اعدامهای جمهوری اسلامی، قتل های زنجیره ای و معترضان و مخالفان در داخل و خارج از کشور یا کسانی که

شرکتشان در عملیات قتل و ترورها علیه اتباع کشورهای اروپائی، آمریکای جنوبی، آفریقا و آسیا روشن شده است نیز هم اکنون تحت پیگرد بین المللی هستند و در صورت ورود به کشورهایمانند سوئد، بلژیک، آلمان و فرانسه که "اصل حقوق جهانی" (Weltrechtsprinzip) را پذیرفته اند، بازداشت، محاکمه و در صورت اثبات جرم مجازات میشوند. اگرچه ممکن است برخی از آنها پس از مدتی با گروگانهایی که جمهوری اسلامی از مردم این کشورها میگیرد معاوضه شوند، اما اولاً تا زمان معاوضه در زندان بسر میبرند و ثانیاً به علت جرم اثبات شده همیشه تحت تعقیب و پیگردند.

تروریستی اعلام شدن سپاه پاسداران و تحریم ناقضان حقوق بشر جمهوری اسلامی توسط آمریکا، کانادا و احتمالاً کشورهای دیگر برای این افراد محدودیتهایی را بدنبال خواهد داشت که اخراج برخی از آنها از کانادا نمونه ای از آن است.

اینها همه تمام ماجرا نیست. علی خامنه ای و آن بخش از همراهانش که در سنین بالا هستند شاید لازم نباشد که برای همزیستی با اکثریت مخالف حکومت خود برنامه ای داشته باشند. اما جوانترها که باید مدت بیشتری زندگی کنند چگونه میخواهند با مردم کنار بیایند؟ جدا از اینکه همزیستی با خیل عظیم انسانهای معترض و ناراضی هم اکنون هم راحت نیست، در صورت سقوط جمهوری اسلامی در مقابل دادگاههای صالحه قرار خواهند گرفت.

کارگزاران جمهوری اسلامی که امروز هم از قدرت و هم از ثروت های باد آورده برخوردارند، امنیت و آینده اشان مورد سوال است. آنها اغلب با این که جمهوری اسلامی مدت طولانی خواهد توانست مبارزات مردم برای آزادی، دموکراسی و زندگی به سبک امروز را سرکوب کند، به خود قوت قلب میدهند.

اینکه غالب مردم ما امروز خسته و دچار استرس به نظر میرسند عموماً نتیجه شرایط سخت زندگی در جمهوری اسلامی است. اما وقتی به چهره کارگزاران و مسئولان نظام هم که از قدرت و ثروت برخوردارند مینگریم به ندرت آرامش و آسایش خیال و احساس امنیت درونی را در آنها مشاهده میکنیم. اگر آنها تابع عقلانیت و دوراندیشی بودند، شاید یک زندگی عادی همراه با امنیت و آینده ای روشن را بر یک زندگی مملو از ترس از آینده و از دست دادن موقعیت خود ترجیح میدادند.

به دلیل عقلانیت و دوران‌دیشی است که مردم کشورهای پیشرفته سیستم‌هایی را بر خود حاکم کرده‌اند که حافظ آزادی، دموکراسی، حاکمیت قانون و رعایت حقوق انسانی و شهروندی هستند. انسانها وقتی هم از امنیت حقوقی و سیاسی برخوردار باشند و هم بتوانند آینده‌ای برای خود ببینند، دلائل به مراتب کمتری برای نگرانی دارند.

انسان امروزی جامعه‌ای را میخواهد که در آن آزاد، برخوردار از حقوق انسانی و شهروندی، بدون ترس و وا همه در امنیت و آسایش زندگی کند. میخواهد که کسی نتواند اراده خود را به او تحمیل کند. چنین جامعه‌ای تنها بر اساس دانش امروزی در زمینه سیاست، حقوق، اقتصاد و ... میسر میشود. بهره‌گرفتن از دستاوردهای دانش بشری امروز شرط دسترسی به زندگی مناسب قرن بیست و یکم است.

همایون مهنش

24 ژوئیه 2024